

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی

e-mail: ha@makvandi.com

مه ۲۰۰۹ - فریمان کالیفرنیا



بشنوم یا بخوانم یا اگر میشود خاطره ای بیاد بیاورم بنویسم عجالتاً این یادمانده مرا بخوانید: سالها پیش بخاطر رشته ادبی سه سالی در اهواز ساکن خانه عمه ام بودم شهر کوچک ما هفتگل این رشته را نداشت بهرحال یادمه یک روز از دبیرستان بخانه عمه برگشتم البته با عبور از روی رود کارون و پل سید. برخلاف همیشه دیدم خانه عمه شلوغ است و حیاط خانه پر از مستاجرینش و همسایه هاست. معلوم شد آن روز کسی دیده دزدی به زیرزمین خانه عمه رفته یا بقولی در شبستان.

حالا مانده بودند، کی دل و جرات داره و جسارت کند بره توی زیرزمین یقه دزد را بگیره در میان آن حالت بلا تکلیفی ناگهان در میان حیرت همگان دیدم عمه ام پایه یک صندلی شکسته را از کنار باغچه برداشت بی هیچ احساس ترس بسرعت به زیرزمین رفت قلب ماها به طیش افتاد تلخی نگرانی در تن ما نشست چیزی نگذشت که دیدم فریاد دزد بلند شد و صدای التماس های مکرر که زن، زن، زن، کشتیم بعد هم همه دیدیم عمه پس گردن مردی کتک خورده را گرفته و او را بالا آورد و انداخت وسط حیاط بعد چون خسته شده بود خودش رفت گوشه ای نشست چیزی هم طول نکشید دلش بحال دزد سوخت دستور داد برایش چایی درست کنند بهرحال از آن روز به بعد عمه برای من فقط یک عمه مهربان نبود بلکه یک قهرمان یا یک دلآورد زن. یادش اینک در دلم کتیبه است و بوی مهرش ماندگار. هفتگل (با کسر حرف ک بمعنی شهر هفت نشانه است و یکی از مناطق معتبر نفتی ماست)

نگاهی به کتاب مدح داغ ننگ بر سیمای ادب فارسی
بنظر من یکی از پژوهش های ماندگار ادبی در حوزه ادب پارسی خصوص شعر ما که در سالهای اخیر در ایران چاپ و منتشر شده کتابیست بنام «مدح داغ ننگ بر سیمای ادب فارسی» این اثر ماندگار محصول عرق ریزان و کنکاش و حوصله فراوان دکتر نادر وزین پور استاد دانشگاه است. البته پیداست این کتاب در انتقاد از مدایح بی صله یا مدایح راستین نیست. ایرادی متوجه شاعران نیست که از سر ترس یا تملق و یا بقصد نزدیک شدن به کانون های قدرت و دور شدن از مردم است. که مدح سروده اند مدایحی که غالباً حقیقت ندارد. بهرحال مدیحه سرایی همواره میتواند در مقاطع تاریخی اجتماعی دلایل متعددی داشته باشد و این بحث پیوسته میتواند بیشتر و بهتر در حوزه های اندیشه ورزی مطرح گردد و دلایل اصلی پرداختن به این شیوه پر انتقاد مشخص تر گردد بهرحال استاد دکتر وزین پور در مقدمه این کتاب در این زمینه بحث کاملی دارد گوشه ای از آنرا بخوانید... در روزگاران قدیم نوجوانی که پس از سالها تحمل رنج تحصیل به مقام شاعری می رسید اغلب بدان حد تنگدست و بی چیز بود که برای یادداشت کردن اشعار و وصله کردن جامه و پای افزار خویش به درگاه هر کس و ناکس نامه ی منظوم می فرستاد و طلب چند برگ کاغذ و چند درهم وجه مکرر چنین درمانده بی خود را مدیون جامعه نمی دانست بلکه بسبب بی توجهی و غفلتی که در حق او شده بود از جامعه ناخرسند و خشکین بود... در پایان مقدمه این کتاب هم چنین آمده است: این کتاب برای راهنمایی طبقه ی جوان فراهم آمد تا شاید بتواند به قسمتی از پرسش های آنان پاسخ مساعد بدهد. در این مجموعه برای ادبا چیز تازه ای نیامده اما امید است برای نسل جوان که مع الاسف بقدر لازم با ادبیات و تاریخ و فرهنگ ایران مانوس و آشنا نیست و رنج مطالعه و تحقیق را چنانکه باید بخود راه نمیدهد خالی از فایده نباشد...

به این میگان مبارزه حسابی با غیبت

دوست ارزنده ای دارم از فرهنگیان خادم و صاحب نام و نکته دان که حالا هم ساکن سن حوزه است چند سال پیش برایم تعریف کرد و گفت: سالی بسمت رئیس فرهنگ یکی از شهرهای خوزستان منصوب شده بودم اولین روزی که به محل کارم رفتم و پشت میز نشستیم یکی از فرهنگیان تقاضای ملاقات کرد و به دفتر من آمد. بمحض نشستن شروع کرد علیه کسی غیبت کردن و انواع تهمت زدن من که در سراسر عمر از غیبت و غیبت کننده فاصله گرفته ام دیدم از همین حالا نباید به این نوع افراد میدان داد به بهانه ای از دفترم بیرون آمدم به منشی گفتم زنگ بزنی فلان کس بیاید. آندو در دفتر کارم با هم روبرو شدند. معلوم شد نهایتاً همه حرف های غیبت کننده صحت ندارد و بسیار شرمگین شد حتی غیبت کننده گریه کرد موضوع در آن منطقه پیچید و من تا آخر خدمتم در آن شهر از این نظر بسیار راحت بودم دست کم در دفتر من ریشه این خصلت خفارت بار کشید.

آتیلا واقعاً بد بلایی بود

هر بار که کتاب: «چنین کنند بزرگان» اثر ویل کایلی با برگردان ماهرانه و ماندگار نجف دریابندری را می خوانم این تردید هم در من قوت می گیرد که این کتاب واقعاً

یک ترجمه است یا مترجم هم در خلق این کتاب پرطنز سهمی دارد بهرحال تکه ای از این اثر گیرا را بنام آتیلا با هم می خوانیم: آتیلا بد بلایی بود اما نه خیال کنید که این آدم بلای منحصر بفرد تاریخ بوده است اتفاقاً نظایر آتیلا کم نیستند از آن گذشته گناه گرفتاریهای خودتان را به گردن آتیلا چرا می اندازید بیشتر گرفتاریها تقصیرش به گردن خود شماست و از من به شما نصیحت، که هر چه زودتر به این نکته پی ببرید بیشتر به نفعتان تمام میشود حتی تقصیر سقوط رم را هم به گردن آتیلا انداخته اند حال آنکه در آن موقع آتیلا اصلاً آن دور و برا نبود من یادم نیست که علت سقوط رم دقیقاً چه بود لابد یک علتی داشت... بهرحال دریابندری قضیه پرطنز آتیلا را در هشت صفحه کتابش آورده است و در آخر این حکایت عبارات چنین است سرگذشت آتیلا بما می آموزد که آدم ممکن است چند صباحی شالتاق کند و بگوید من موشم و سیصد و یک زن بگیرد ولی قدر مسلم اینست که این کارها عاقبت ندارد.

شاعری از سرزمین نخل و بلم و دلبری

علی باباجایی از شاعران جنوب است مشخصاً بوشهر حالا دیگر به تهران آمده است تهران که بودم هر وقت گذرم به خیابان وزرای سابق می افتاد حتماً به محل کارش در این خیابان میرفتم، صداقت، متانت بیان زلال



جنوبی او بدلم می نشست. پیش از آنکه به کالیفرنیا بیایم یکبار هم او را در انجمن ادبی سه شنبه ها دیدم همچنان جدی، مشتاق و دوستدار مباحث ادبی. باباجایی لیسانس زبان و ادبیات فارسی دارد مدتی در مرکز نشر دانشگاهی در تدوین فرهنگ معاصر فارسی همکاری داشته و دبیر صفحات شعر مجله آدینه هم بوده است آثار وی تا سال ۶۹ از این قرار است:

- در بی تکیه گاهی
- جهان و روشنایی های غمناک
- از نسل آفتاب
- صدای شن
- آوای دریا مردان
- و گزینه اشعار (تهران - ۱۳۶۹)

نوار سیاه روی لباس مشکی

در تشییع جنازه رضا شاه ساعد (نخست وزیر آن وقت) و جمعی از رجال در ایستگاه راه آهن منتظر ورود قطار حامل جنازه بودند عبدالرحمن فرامرزی جزو مشایعت کنندگان با لباس سیاه آمده بود با دیگری حرف میزند اتفاقاً شخصی که نزد فرامرزی ایستاده بود به شوخی از وی پرسید اگر گفتی که در این جمع از همه گیج تر کیست؟ فرامرزی ساعد را که در صدر ایستاده بود نشان داد آن شخص پرسید دلیلت چیست؟ فرامرزی گفت از این بالاتر که ساعد بر روی یقه لباس مشکی یک نوار مشکی هم بسته است و حال آنکه لباس مشکی خود لباس رسمی است و با کراوات مشکی در موقع عزرا پوشیده میشود اسم این کار را فقط میتوان گچی گذاشت اتفاقاً ساعد که چندان از آنها دور نبود این گفتگو را شنید... با قیافه مخصوص بخود جلو آمد و آهسته به فرامرزی گفت: حالا ببینید که این جمعیت چقدر گیجند که من «گیج» نخست وزیر آنها هستم.

(نقل از نشریه جام جم شماره ۱۲ دی ۱۳۸۷)

بگو، برهنه بگو

بیا بریده ی لبخندی
کنار سفره ی من بگذار

◆◆◆
تا عشق هست
مثل پرندۀ بی،
در ذهن، هر درخت
گذر دارم

◆◆◆
تمام عمر دویدم،
تمام لحظه ی سبز،
که در کنار تو باشم
ای عشق!

بگو
برهنه بگو
زبان عاطفه،
عریانی است

منطقه فضول آباد:

حسینعلی مکوندی - کالیفرنیا - فریمان
مه ۲۰۰۹ میلادی

از مرام ارّه و تیشه بگو

- من باهاش بگم؟
- آرّه آدم چیز فهم بگو
- چیز فهم که چه عرض کنم، چشم میگم
به تیشه و تیشه جماعت را خیلی برو تو نخشون جنخشون سر تا پا خورده شیشه داره و نخان دیدی تیشه هر حرکتی کاری میکند فقط تو فکر خودشه همه چی رو میکشه واسه خودش دیدی که خیلی هم پررو تشریف داره یا دارن. تیشه جماعت ها کاری به حق و حقوق و نفع طرف مقابلش نداره به اندازه یه نخود هم تو فکر دیگران نیس اینه که تا میشه یا میتونین به تیشه صفت ها میدون ندین چون یه روز می بینی همین تیشه به ریشه تو هم میزنه یا پررویی سر شو هم می گیره بالا از رو هم نمیره حالا آقا مرتضی بیا حکایت ارّه رو برامون بگو، باشه چرا نگم؟ ارّه اولاً ظاهر و باطنش یکیه جنش ناخالصی نداره زلاله زلاله عین چشمه اصلاً لازم نیس من بگم به کاراش دل بده خوب نگاه کن حالت میشه من چی میگم ارّه ای قربونش برم وقتی داره ارّه میکنه به خورده میریزه جلو خودش همون قدر هم می ریزه برای طرف مقابلش از این کارش هم خدایی خوشحاله، حالا دیدی ارّه احترام داره پیش ما عزتش مراعات میشه و حشقه، کاش توی دنیا یا بین ما مثل ارّه ها پر بود گدا صفتی نبود و حق یکی رو مالوندن پیدا نمیشد اما خدائیش امروزه اینجوریه؟

◆◆◆

پناه می جویم
به یک تبسم روشن
به یک نگاه زلال

◆◆◆

هراس هر شبه دارم
چون شیشه از سنگ

◆◆◆

برخیز،
مہتاب را به سینه بیاویز

رضا مقصدی (مجله کاوه)

باید پیچ کاری شوی

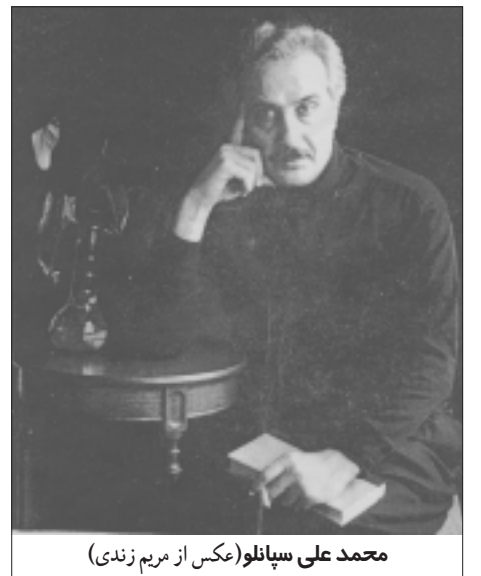
به دوستی اهل کتاب و تأمل و اندیشه از فریمانت نشینان افغان گفتم شما به امپول زدن میفرمائید پیچ کاری ممکن است بفرمائید امپول پیچش کجا بود گفت اولاً شاید نوع قدیمی امپولها پیچ داشته ثانیاً شما هم به ابزاری که پیچی را باز یا بسته می کند می گوید پیچ گوهی لطفاً بفرمائید گوهشت کجا بود؟ بعرض رساندم مردم ما این واژه را درست تلفظ نمی کنند این کلمه پیچ گوهی نیست بلکه پیچ گشتی است ولی من هنوز هم دلم میخواهد بدانم امپول چه زمانی پیچ داشته در حالیکه ما از اول به آن سوزن یا امپول می گفتم باید دید دکتر انقطاع در این باره چه می گوید بهرحال محض اطلاع علاقه مندان به آخر و عاقبت کلمات ناجور مانند چس فیل که در واقع جستر فیلد بوده اخیراً فرهنگستان در ایران کلمه تازه ای برای آن ساخته بنام گل بلال البته باید دید این کلمه بین مردم جا می افتد یا نمی افتد. مانند بوستان بجای پارک که جا نیفتاد در حالیکه بوستان واژه ای زیبا و دلنشینی هم هست. اشکال مهمی هم ندارد.

دوس داری دامادت کی باشه؟

بین چند تا از خانمهای ایرانی حرف بهترین داماد شد. هر کسی چیزی گفت: جالب ترین آنها حرف یک خانم باذوق بود که گفت من داماد ماشالله می خواهم، همه با تعجب پرسیدند داماد ماشالله دیگه چه جور دامادیه گفت: دامادی که راحت بتوانیم بگوئیم ماشالله به خونه اش ماشالله به ماشینش ماشالله به مقامش، ماشالله به تحصیلاتش ماشالله به پولاش در بانک من داماد انشاء الله دوس ندارم که در بیان بکن انشاء الله خونه دار میشه انشاء الله ماشین می خره انشاء الله دارای پست و مقام میشه انشاء الله دکتر میشه انشاء الله مهندس میشه... خیلی از همان خانمها گفتند آگه پیدا کردی ما رو هم خبر کن، مگه گیر میاد؟ یا فراوونه؟

شایسته همراهی سیمرغ مگس نیست

- ◆ از عزیزان رفته رفته شد تبی این خاکدان
یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان
(صائب تبریزی)
- ◆ خورشید را نمی خواهم با طلوعی و غروبی
ترا می خواهم با طلوع بی غروب
(منوچهر کهن)
- ◆ پناه می جویم،
به یک تبسم روشن
به یک نگاه زلال
- (رضا مقصدی)
- ◆ کجا رها کنیم این بار غم که بر دوش است
(فریدون مشیری)
- ◆ فریاد که از عمر جهان هر نفسی رفت
دیدیم کزین جمع پراکنده کسی رفت
◆ گرگ اجل یکایک از این گله می برد
وین گله را بین که چه آسوده می چرد



محمد علی سپانلو (عکس از مریم زندی)

سپانلو بنام فیروزه در غبار برایم خرید و به فریمان آورد با خواندن نظرات چند تن شاعر شناخته شده درباره هنر سپانلو در پایان همین کتاب درک تازه ای درباره هنر او پیدا کردم بهرحال سپانلو در ۲۹ آبان ۱۳۱۹ در تهران بدنیا آمد و نزدیک به سی کتاب اعم از شعر، داستان ترجمه و تحقیق دارد سپانلو در سینما هم زمانی فعال بوده و سه فیلم هم بازی کرده است اکنون نیز فقط در نوشتن و سرودن فعال است اگر عمری ماند از این هنرمند در عرصه نگارش و آفرینش شعر بیشتر خواهیم گفت.

باز دستی روی شانه خاطرات

همیشه دلم میخواهد بجای هر کتاب و نوشته ای خاطره